



حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئله پنجم از مسائل هشت گانه مقصد سوم این بود: «الخامسة إذا تزوّج امرأة و شرط كونها بكرًا فوجدها ثيبًا لم يكن له الفسخ لإمكان تجددّه بسبب خفى و كان له أن ينقص من مهرها ما بين مهر البكر و الثيب و يرجع فيه إلى العادة و قيل ينقص السُّدس و هو غلط». <sup>۱</sup> اما مسئله ششم: «السادسة إذا استمتع امرأة فبانت كتابية لم يكن له الفسخ من دون هبة المدة و لا له إسقاط شيء من المهر و كذا لو تزوجها دائماً على أحد القولين نعم لو شرط إسلامها كان له الفسخ إذا وجدها على خلافه». <sup>۲</sup>

تتمه فروعی که مربوط به مسئله پنجم بود این است که در جریان نکاح که شرط کردند بکر باشد و ثیب درآمد، اگر ثابت شده باشد که این ثبوت قبل از عقد بود - ثبوت این هم یا با اقرار زن است یا به اقامه بیّنه - این مرد حق فسخ دارد، چون تدلیس شد و اگر بعد از عقد و قبل از آمیزش بود، او حق نقص مهر را دارد.

یک تنظیری مرحوم صاحب جوهر (رضوان الله تعالى علیه) دارند که این تنظیر از باب قیاس نیست؛ برای آماده شده ذهن است که یک حکمی را بپذیرد و آن این است که این نقص بعد از عقد و قبل از آمیزش اتفاق افتاد، نقصی که بعد از عقد و قبل از تصرف که به دست طرف برسد پیش بیاید، گرچه در باب نکاح دلیلی بر او نیست،

۱. شرائع الإسلام في مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۶.

۲. شرائع الإسلام في مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۷.

ولی در باب بیع و مانند بیع خسارت آن به عهده فروشنده است. این «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَايِعِهِ»<sup>۱</sup> این درباره بیع است مخصوص هم هست مورد فتوا هم هست که اگر کالایی را بایع به مشتری فروخت، عقد مستقر شد، بایع در صدد تسلیم این کالا به خریدار است، از دست این بایع افتاد و شکست؛ این مبیع قبل از قبض تلف شد، خسارتش را بایع باید بدهد: «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَايِعِهِ». مرحوم صاحب جواهر نه برای قیاس، برای اینکه ذهن آماده بشود که اگر شارع مقدس فرمود خسارت این ثبوت به عهده زن است ولو این ثبوت بعد از عقد واقع شده باشد، شبیه آن است که در مسئله بیع فرمود اگر خسارتی بر مبیع وارد شد یا آسیبی به مبیع رسید بعد از عقد و قبل از قبض، به عهده بایع است. این برای تنظیر است که ذهن آماده بشود، وگرنه اینجا حکم خاص خودش دارد؛ نص همین وارد شد در همین زمینه، آنجا هم حکم خاص خودش را دارد، نص هم آنجا وارد شد. این فقط برای تنظیر است که ذهن فاصله نگیرد.<sup>۲</sup>

مستحضرید که این تعبد با تعقل همراه است. اصلاً بندگی را عقل تثبیت کرده است. چیزی که برخلاف عقل است در حریم فقه نیست. نعم! خیلی از چیزهاست که عقل نمی‌فهمد. عقل دو چیز را در اینجا حکم می‌کند: یکی اینکه این مطلب را من نمی‌فهمم، یکی اینکه مولای من گفت بر من واجب است قبول بکنم؛ همین‌طور است. اما یک جایی که عقل می‌فهمد که این شدنی نیست، زیر بار نمی‌برد؛ لذا می‌بینید آنها که خیلی با مسائل عقلی مثل فلسفه و کلام و مانند آن اُنسی ندارند، وقتی به این بخش رسیدند تمام سعیشان این است که یک راه‌حل پیدا کنند.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۳۰۳.

۲. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۷۷.

بیان آن این است که در مسئله «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَايِعِهِ»، همه یعنی همه! همه فقهاء می‌گویند اینجا چرا بایع باید ضامن باشد؟! فروشنده‌ایی یک ظرف شکستی را به خریدار فروخت، این ظرف را بعد از اینکه عقد تمام شد، ایجاب و قبول تمام شد، رفت از همین کمد بردارد یا از این قفسه بردارد به دست خریدار بدهد از دست فروشنده افتاد و شکست، «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَايِعِهِ»، اینجا مال خریدار بود، مال خریدار را دارد به او می‌دهد، چرا بایع ضامن باشد؟! او که تلف نکرده است! از دستش افتاد و شکست یا یک بادی زد افتاد و شکست. این کالای کلی در ذمه نبود، یک؛ «کلی فی المعین» نبود، دو؛ سه: یک کالای شخصی بود، گفت این ظرف را چقدر؟ روی این ظرف شخصی معامله شد، پول را هم خریدار گرفت، حالا باد زد و شکست، مال چه کسی شکست؟ مال بایع شکست یا مال مشتری؟ از دست بایع افتاد و شکست، بایع داشت خدمتی می‌کرد این ظرف او را به او می‌داد، چرا بایع ضامن باشد؟! همه یعنی همه! همه فقهاء می‌گویند اینجا ما می‌فهمیم که یک رمز و رازی هست، نباید این‌طور باشد. لذا حتماً آنامای قبل از تلف این بیع فسخ می‌شود، یک؛ این ظرف بر می‌گردد به ملک بایع و آن ثمن برمی‌گردد به ملک مشتری، دو؛ این ظرف در ملک بایع شکست از کیسه بایع می‌رود، سه؛ چرا این کار را می‌کنند؟ می‌گویند عقل می‌فهمد که این شدنی نیست.

«فتحصل أن هاهنا أمرين»: آنجا که عقل نمی‌فهمد دوتا حرف می‌زند: می‌گوید من راز و رمز اینها را نمی‌فهمم، مولای من گفت من می‌گویم چشم! اما آنجا که می‌فهمد این شدنی نیست، می‌گوید حتماً یک راز و رمزی هست، کلید را باید پیدا بکنم، تنها کلیدی که من می‌توانم پیدا کنم این است. در بیع وقف موارد اضطرار هم همین است، آنجا هم همین حرف را زدند. بیع وقف کجا جایز است؟ آنجا که بیع ارباب وقف تشاحی باشد تنزاعی باشد اختلافی باشد هیچ چاره‌ای ندارند خونریزی می‌شود، این را می‌فروشند. یا نه، مصالح عامه در کار است؛ اینجا یک مغازه‌ای

وقفی است، ولی اگر این مغازه را بر ندارند هر روز تصادف است، هر روز خطر هست، این جاده باید توسعه پیدا کند، اینجا را باید بفروشند. این وقف را باید بفروشند هیچ چاره‌ای ندارند. وقف هم «حیثیه أنه لا بیاع و لا یوهب» است، اصلاً در درون وقف این حیثیت مثل جنس و فصل آن أخذ شده است. حیثیت وقف «أنه لا بیاع و لا یوهب و لا یورث» است. وقفی که حقیقت آن این است که قابل خرید و فروش نیست، آن وقت چگونه شما بیع وقف را تضمین می‌کنید؟ چون یقیناً در بعضی از موارد بیع وقف جایز است. وقف هم اصلاً در درون آن أخذ شده است «حیثیه أنه لا بیاع و لا یورث». آنجا هم همین تحقیق را دارند. ببینید شیخ انصاری اهل فلسفه و کلام و مانند آن نیست، گرچه یک مقداری شوارق و مانند آن را قبلاً پیش اینها می‌خواندند؛ اما حالا یک متفکر عقلی باشد و اصرار داشته باشد که حکیمانه فقه بگوید، این طور نیست؛ یک فقیه متخصص کار خودش است. او و مانند او حاضر نیستند که چشم بسته فتوا بدهند. می‌گویند چون وقف «حیثیه فی الشرع أنه لا بیاع و لا یورث»، آن وقت چگونه شارع می‌گوید این وقف را بفروش؟! لابد براساس ولایت الهی که دارد می‌گوید آنامای «قبل البیع» از وقفیت به در می‌آید، یک؛ می‌شود طلق، دو؛ بیع طلق جایز است، سه. اینجا که صاحب جوهر دارد تنظیر می‌کند می‌گوید به اینکه ثبوت بعد از عقد قبل از آمیزش خسارتش را خود زن باید بدهد، نظیر تلف مبیع «بعد العقد و قبل القبض» است؛ برای اینکه ذهن آماده بشود. اما اینجا از آن قبیل نیست، اینجا عقل می‌گوید نمی‌فهمم چشم! دیگر بگوید که آنامای قبل از تلف این عقد آسیب می‌بیند، اینجا را عقل می‌گوید خلاfi لازم نمی‌آید، یک چیزهایی است که من نمی‌فهمم، نه من نمی‌فهمم نمی‌شود. لذا اینجا آن حرف را نمی‌زنند، اینجا می‌گویند اگر چنانچه آسیبی بعد از عقد و قبل از آمیزش شد چون روایت فرمود به اینکه از مهرش کم می‌شود، ما می‌گوییم چشم! کجا عقل باید بگوید چشم و کجا عقل باید راه پیدا کند، آن استبعاد و استحاله است. آنجا که مستحیل است حتماً عقل

دست و پا بکند یک راه حل پیدا کند، آنجا که می گوید مستبعد است می گوید من نمی فهمم مولای من گفت من می گویم چشم! این بیانی که مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله تعالی علیه) دارند تنظیر می کنند، آن حرفی که در باب تلف قبل از قبض دارند، آن حرف را اینجا نمی زنند که آنامای قبل از ثبوت یک حادثه ای پیش آمده عقد کذا؛ نه، این از آن قبیل نیست. چه در باب وقف، چه در باب تلف قبل از قبض، آنجا این راه فنی را باز می کنند؛ اما اینجا می گویند استبعاد است، خیلی از چیزهاست که ما نمی فهمیم، وظیفه ما این است که در برابر مولایمان بگوییم چشم، چون می دانیم او علم نامتناهی و حقیقت نامتناهی دارد. اینجا که خلاف عقل نیست، یک قدری ممکن است به ذهن ما بعید بیاید، می گوییم چشم. لذا همین صاحب جواهر که در آن دو فصل؛ یعنی بیع وقفی و یکی هم تلف قبل از قبض، آنجا در صدد احتیال هستند که راه حل پیدا کنند؛ اما اینجا صاف است چون محذوری ندارد.

مطلب دیگر این «محمد بن جزک» که بعضی با تشدید و بعضی با تخفیف ضبط کردند، او یک شتربانی است از اصحاب امام هادی (سلام الله علیه) شده و او ثقة است. می دانید اینها، این شتربانها و این راننده هایشان را فقیه می کردند، راهی که نداشتند. اگر وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) چهار هزار، نه یعنی چهار هزاری که مثل حالا باشد دور هم جمع شوند پای منبر حضرت باشند، این طور نبود؛ دو نفر، سه نفر، در طی مدت عمری این طور تربیت کرد. وقتی بعضی از شاگردانش را شیعیانش را می دید می گفت: «أَشْكُو إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَحَدَّثِي وَتَقْلُقِي ... فَلَيْتَ هَذِهِ الطَّاغِيَّةُ أَذِنَ لِي فَأَتَّخِذَ قَصْرًا فِي الطَّائِفِ فَسَكَنَتْهُ وَأَسْكَنْتُكُمْ مَعِيَ»<sup>۱</sup> اگر یعقوب (سلام الله علیه) فراق یوسف را به خدا شکایت می کرد ﴿أَشْكُوا بَنِي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾<sup>۲</sup> من شکایتم را از اینکه حوزه ندارم و مدرس

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص ۲۱۵.

۲. سوره یوسف، آیه ۸۶.

ندارم و مدرسه ندارم، به خدا پناه می‌برم. ای کاش! این طاغوت زمانه منصور دوانیقی به من اجازه می‌داد من یک مدرسه‌ای می‌ساختم در جایی که حوزه دوازده ماهه داشته باشد. مدینه و مکه و این‌گونه از شهرها نمی‌تواند حوزه دوازده ماهه داشته باشد، برای اینکه تابستان‌ها گرم است. خیلی از ماه‌های سال آنجا چون به مرز استوا نزدیک است گرم است. ای کاش! به من اجازه می‌داد من طائف که یک جای خوش آب و هواست و می‌تواند حوزه دوازده ماهه داشته باشد، یک مدرسه می‌ساختم چندتا حجره در آن می‌ساختم، خودم می‌رفتم یکی از آن حجره‌ها ساکن می‌شدم و شما را می‌پروراندم.

حوزه ما باید دوازده ماهه باشد. اینکه چهار ماه تعطیل، سه ماه تعطیل، دو ماه تعطیل، یک ماه تعطیل، این کاری از پیش نمی‌برد و به جایی هم نمی‌رسد انسان و مستحضری که اتلاف عمر حقیقت شرعیه ندارد که ما منتظر باشیم یک آیه نازل بشود یک حدیث نازل بشود «یا ایها الذین آمنوا»، اگر کسی در سال صد روز درس خواند، این اتلاف عمر است. یعنی توقع دارند آقایان آیه نازل بشود؟! مگر این حقیقت شرعیه می‌خواهد؟! اتلاف عمر یعنی همین! اینکه حوزه موفق نیست شخصیت‌های علمی بزرگ تربیت کند برای همین است.

حالا این روایت را - که در جلسه قبل خوانده شد - یک چنین شخصی نقل کرده است که او از اصحاب امام هادی (سلام الله علیه) است و خودش هم شتربان است و این سِمَت را دارد. در آن روایت سؤال می‌کند که «هَلْ يَجِبُ لَهَا الصَّدَاقُ وَافِيًا أَمْ يَنْتَقِصُ» این ضلع دوم وجوب نیست، چون ضلع دوم وجوب حکم آن وجوبی است؛ یعنی آیا تمام مَهر واجب است یا نقص واجب است؟ این ضلع آن نیست، این ضلع «عدم الوجوب» است؛ یعنی آیا تمام مَهر واجب است یا نه؟ نه اینکه نقص واجب است که اگر بخواهد تمام بدهد عیب داشته باشد، از آن قبیل نیست. روایت این است: «كَتَبْتُ» همین محمد که شتربان است «إِلَى أَبِي الْحَسَنِ» وجود مبارک امام کاظم (سلام الله علیه)

«أَسْأَلُهُ عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ جَارِيَةً بَكْرًا فَوَجَدَهَا ثَيِّبًا هَلْ يَجِبُ لَهَا الصَّدَاقُ وَإِذَا أُمُّ يُنْتَقَصُ»، نه یعنی «يجب النقص».

این «ينتقص» یعنی «لا يجب التمام»؛ لذا اگر آن شخص تمام مهر را بخواهد بدهد می‌تواند بدهد. این انتقاص یعنی نه

اینکه نقص واجب باشد؛ انتقاص معنای آن این است که تمام واجب نیست.<sup>۱</sup>

پرسش: ...

پاسخ: او آن وقت جوان بود، بعد کم‌کم جزء اصحاب حضرت شد و وقتی که از اصحاب بشود فاصله دارد. در

شرح حال او می‌گویند که او از اصحاب امام هادی (سلام الله علیه) است و ثقة است و جمّال است. از این روایت

هم به صحیحہ یاد می‌کنند.

مطلب بعدی آن است که چون شرط اسلام و کتابیت و مانند آن در مسئله ششم مطرح است، این باید مقدماً

بازگو بشود. شرطی که در بیع است، هر شرطی که حلال باشد این صحیح است و وقتی در تحت عقد بیع درآمد

«لازم الوفاء» است، خواه به «أحد العوضين» برگردد یعنی به ثمن و مثنی برگردد، یا نه نظیر «شرط الخياطة».

«شرط الكتابة في ضمن عقد بيع» باشد؛ به هر حال شرط در ضمن عقد بیع «لازم الوفاء» است و اگر تخلف شد

خيار تخلف شرط دارد و بیع را از لزوم می‌اندازد، چون لزوم آن حقی است. اما چون لزوم نکاح حکمی است و نه

حقی، شرائطی در ضمن عقد جایز است که به «أحد الزوجين» برگردد که زوج این شرط را داشته باشد یا زوجه

آن شرط را داشته باشد، چون جزء همین نکاح است بیگانه نیست؛ اما نظیر «شرط الكتابة»، «شرط الخياطة» شرط

فلان فعل در ضمن عقد نکاح، این باعث نمی‌شود که این نکاح خیاری بشود از لزوم بیافتد. آن جایی که شرائط به

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۲۳.

«أحد الزوجين» برمی‌گردد، او می‌تواند عقد لازم را خیاری کند، چون همان جزء حکم است؛ اما شرائطی که بیگانه است، نه «شرط الخيار» جایز است و نه خيار تخلف شرط، آن شرطی که به «أحد الزوجين» برنگردد.

اما یک مطلب دیگری هست و آن این است که در بیع یک تعامل دو جانبه است؛ هم شرط در عقد بیع اثر گذار است، هم لزوم بیع در این شرط اثرگذار است. بیان آن این است که خیاطت، کتابت و مانند آن از امور مباح است و بر کسی لازم نیست. اگر بخواهند این بایع یا مشتری را ملزم کنند به خیاطت و یا کتابت، اگر کسی قائل شد به اینکه شرط ابتدایی نافذ است «کما هو الحق»، لازم نیست در ضمن عقد باشد. آنهایی که مثل مرحوم شیخ و امثال شیخ (رضوان الله علیهم) نظر شریفشان این است که اصلاً شرطیت شرط به این است که «عهدٌ فی عهدٍ» در ضمن یک عهدی باشد، می‌گویند وقتی شرط «لازم الوفاء» است که در ضمن یک عهدی باشد؛ مثل شرط خیاطت یا شرط کتابت وقتی «لازم الوفاء» است که در ضمن عقد بیع باشد. این یک تعامل متقابل است. این شرط وقتی در ضمن عقد بیع واقع شد، هم از لزوم آن عقد استفاده می‌کند خودش را «لازم الوفاء» می‌کند و هم اگر به آن تخلف شد در لزوم آن اثر می‌گذارد و آن را «جائز الوفاء» می‌کند، چون عقد می‌شود خیاری. شرط خیاطت در ضمن عقد بیع، این تعامل متقابل دارد. خود این شرط که قبلاً «لازم الوفاء» نبود الآن می‌شود «لازم الوفاء»، یک؛ و اگر چنانچه به این شرط وفا نشد، آن عقد از لزوم می‌افتد، دو؛ این معنای شرط در ضمن عقد است. در مسئله نکاح شرط خارج از زوجین جایز نیست، برای اینکه لزومش لزوم حکمی است نه لزوم حقی؛ اما مطلقاً جایز نیست یا تأثیر یک جانبه را روا می‌دانیم؟ شرط خیاطت کردند در ضمن عقد نکاح، این شرط آن قدرت را ندارد که اگر تخلف شد لزوم نکاح را بیاندازد، چون لزوم آن حکمی است و نه حقی؛ ولی این را می‌توان گفت که از لزوم عقد نکاح استفاده می‌کند و این شرط می‌شود «واجب الوفاء». چرا شرط در ضمن عقد نکاح نباشد؟! پس اگر لزوم



حکمی شد معنای آن این است که آن شرطی که تعامل متقابل دارد مثل بیع، آن طور در نکاح نیست، بلکه نیست، چون آن شرط هم از لزوم عقد بیع استفاده می‌کند می‌شود لازم، هم اگر تخلف شد به لزوم آن آسیب می‌رساند. اما اینجا چون لزوم، لزوم حکمی است و نه لزوم حقی، تأثیر یک جانبه داشته باشد. آنها که می‌گویند شرط حتماً باید در ضمن عقد لازم باشد، اگر شرط خیاطت کردند در ضمن عقد نکاح، این شرط می‌شود لازم. نمی‌توان گفت که نکاح چون لزوم آن حکمی است شرط بر نمی‌دارد، برای اینکه ما دلیلی نداریم. آنها که می‌گویند «عهدٌ فی عهدٍ» می‌گویند این تعهد در ضمن عقد نکاح است، شرط هست، «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ»<sup>۱</sup> شامل حال آن می‌شود.

پرسش: ...

پاسخ: نه! در نکاح ثابت شد که سه گونه این نکاح ویران می‌شود: یا با طلاق یا با فسخ یا با انفساخ که بحث آن گذشت. این عقد نکاح بخواهد منحل بشود به «أحد أمور ثلاثة» است: یا طلاق می‌دهد که عقد نکاح منفسخ می‌شود، یا به وسیله «أحد عيوب موجبه للفسخ» فسخ می‌کند که این نکاح منفسخ می‌شود یا یک حادثه‌ای پدید می‌آید که این عقد خود بخود منفسخ می‌شود؛ مثل مرگ یا ارتداد که به منزله مرگ است که آنجا انفساخ است فسخ نیست. اگر - معاذ الله - «أحد الزوجين» مرتد شدند عقد منفسخ می‌شود و احتیاجی به فسخ ندارد، این برای به هم خوردن خود عقد است. این عقد، عقد لازم است، لزوم آن هم حکمی است. آنهايي که می‌گویند «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» چیزی را شامل می‌شود که در ضمن یک تعهد باشد، آنها برای اینکه این عنوان شرط حاصل بشود می‌گویند باید در ضمن عقد لازم باشد، چون در ضمن عقد جایز باشد مثل شرط ابتدایی است. اگر ضمن عقد لازم باشد، لازم نیست لزوم آن حقی باشد، لزوم حکمی هم باشد کافی است. شما می‌خواهید این شرط باشد و

۱. تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)، ج ۷، ص ۳۷۱.

شرط آن است که در ضمن یک تعهدی باشد، در ضمن عقد نکاح شرط کردند و این تعهد حاصل شد، «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» شامل حال آن می‌شود؛ منتها تأثیرش یک جانبه است، نه تعامل متقابل. در جریان لزوم حقی تعامل متقابل است؛ یعنی این شرط از لزوم حق استفاده می‌کند می‌شود «لازم الوفاء» و اگر تخلف شد لزوم آن را می‌اندازد می‌شود خیاری. در نکاح این طور نیست، مگر آن شرط‌هایی که به «أحد الزوجین» برگردد.

اما این مطلبی که مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله تعالی علیه) فرمودند که بعید نیست که ما بگوییم نصف قیمت یا عُشر قیمت، این هم یک استیناسی است، ایشان هم خیلی اصراری هم ندارند و راهی هم ندارند اصرار بکنند.<sup>۱</sup> اینکه امام فرمود «يُنْتَقَصُ»؛ یعنی یک مقداری حالا بنای عرف و عقلا هر چه هست از مهریه کم می‌کنند. به اندازه نصف یا به اندازه عُشر ما دلیل نداریم، چه اینکه به اندازه سُدسی که قطب راوندی فرمودند دلیل نداریم. یک استیناسی صاحب جواهر آن هم در خصوص باب نکاح کردند که اگر کسی زنی را عقد کرد بنا بر اینکه حُرّ باشد بعد اُمه درآمد آمیزش هم شده، حالا بنا شد که از مهریه کم بشود، چه مقدار کم می‌شود؟ اگر مثلاً بکر بود و ثیب درآمد آنجا فرمودند به اینکه اگر چنانچه این اُمه بود و ثیب درآمد، عُشر قیمت او کم می‌شود و اگر حُرّ بود نصف عُشر؛ یعنی بیست درصد آن کم می‌شود. آنجا ده درصد کم می‌شود اینجا بیست درصد. یک چنین حکمی در باب ثیوبت و بکارت اُمه و حُرّ آنجا مطرح شد. مرحوم صاحب جواهر می‌فرماید اگر کسی خواست چنین حرفی بزند دور از این مسئله نیست، برای اینکه شبیه این را ائمّه (علیهم السلام) فرمودند در همین حد، نه اینکه فتوای شفاف و روشن بدهند.

۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۷۸.

این روایت هم یکی از «صبیح» بود - که قبلاً خواندیم - که عشر و نصف عشر باشد،<sup>۱</sup> یکی هم روایت دیگری بود که بحث آن هم قبلاً گذشت که دیگر حالا تکرار آنها لازم نیست.

می ماند این مسئله؛ مسئله ششم. در مسئله ششم نص خاصی وارد نشده است و آن این است که نکاح کتابیه قبلاً گذشت که نکاح دائم را آنچه که معروف بین اصحاب است این است که جایز نمی دانند که مسلمان یک همسری داشته باشد نکاح دائم و آن کتابیه باشد. البته مقنع مرحوم صدوق (رضوان الله تعالی علیه) از آن بر می آید که فتوای شریف ایشان این است که این جایز است. برخی از قدما مثل مرحوم صدوق نظر شریفشان این است که مرد مسلمان می تواند زن مسیحی داشته باشد، زن یهودی داشته باشد به عقد دائم. ولی آنچه که معروف بین اصحاب (رضوان الله علیهم) است این است که نکاح کتابیه به نحو متعه جایز است نه به نحو دوام.

حالا اگر چنانچه این آقایان می گویند نکاح کتابیه به نحو متعه جایز است به نحو دائم جایز نیست، «اذا استمتع امرأة فبانت کتابیة»؛ زنی را به عنوان عقد انقطاعی پذیرفت و به عنوان اینکه مسلمان هست بعد معلوم می شود کتابی بود، این عقد که صحیح است، اگر عقد دائم باشد که باطل است، مگر به فتوای مرحوم صدوق. عقد انقطاعی صحیح است، حالا او خیار دارد یا خیار ندارد؟ نص خاصی هم در اینجا نیست. در اینکه اسلام کمال است و کتابیه بودن نقص، این حرفی در آن نیست؛ اما کمالات علمی و معنوی و مربوط به آخرت یا بعضی از معارف دنیایی، این کاری به مسئله زوجه و زوجیت و مسائل نکاح ندارد. آیه بودن یا آزاد بودن برای خود زن هست؛ اما مسلمان بودن یا کتابی بودن برای عقیده اوست. این است که هم آنجا فتوا هست، هم نص که منشأ فتواست. اینجا نه نصی در کار است نه فتوای شفاف و روشن. «اذا استمتع امرأة فبانت کتابیة لم یکن له الفسخ من دون هبة المدة»،

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۱۸۶.

بقیه مدت را هبه کند و رها کند، چرا فسخ بکند؟! آنجایی که حق فسخ است ممکن است آنجا یک محذوراتی داشته باشد، بدون هبه مدت فسخ می‌تواند بکند؛ اما اینجا گرچه می‌تواند مدت را هبه کند چه اینکه در آن موارد هم می‌تواند طلاق بدهد، اما آنجا بدون طلاق می‌تواند فسخ کند، اینجا بدون هبه مدت می‌تواند فسخ کند. «و لا له إسقاط شیء من المهر»؛ او حق اسقاط ندارد، ما نص خاص نداریم. «و کذا لو تزوجها دائماً علی أحد القولین» که قول مرحوم صدوق صاحب مقنع است. نظر این بزرگوار یعنی مرحوم محقق در خصوص عقد انقطاعی است، بر اساس فتوای مقنع روی عقد دائم هم می‌شود. «نعم لو شرط إسلامها»؛ این چون به کمال خود زوجه برمی‌گردد، این حق فسخ می‌آورد و این برخلاف «شرط الخیاطة» در ضمن عقد نکاح است. «نعم لو شرط إسلامها کان له الفسخ إذا وجدها علی خلافه»؛ اگر دید مسلمان نیست و کتابیه است می‌تواند فسخ بکند، چون شرط کردند. درست است این لزوم، لزوم حکمی است، درست است که «شرط الخیار» و خیار تخلف شرط هیچ کدام در لزوم حکمی راه ندارد؛ اما آنچه که به «أحد الزوجین» برمی‌گردد که راه دارد. لذا فرمود: «کان له الفسخ إذا وجدها علی خلافه»؛ این «علی القاعدة» درست است، نص خاصی هم در مسئله نیست، نیازی هم به نص خاص در خصوص چیزی که مطابق با قواعد اصلی هست نیست.

«و الحمد لله رب العالمین»